

■ حسن فرامرزی

خیلی وقت‌ها کنش‌های ما در جامعه، نه تنها مسئله‌ای را حل نمی‌کند بلکه آن را تشدید می‌کند. تکان‌های ما بی‌روح و شبیه تشنج می‌شود، اما چرا این گونه است؟ ما وقتی به قصد حل مسئله‌ای جلو می‌رویم، اغراض و امیال خود، حفره‌ها، ناشستی‌ها و سایه‌های روح خود را نیز همراه خود به درون آن مسئله می‌بریم و این اغراض و امیال – مثلاً قصد خودنمایی – اجازه نمی‌دهد آن مسئله گشوده شود. در فرهنگ ما گفته‌ای ناب و طلایی از پیامبر(ص) نقل شده است که «موتو قبل ان تموتوا / بمیر به قبل از آنکه بمیری»، این عبارت در واقع دعوت به میراندن نفس سر کش است که از هزار روزنه بر ما هجوم می‌آورد و طیف‌های آن را در کبر، حسد، حرص، خشتم و خواهش‌ها می‌توان یافت.

تصویرکنید کسی از شما مُردن خواسته اما شما نزد او جان‌کنند

برده‌اید، کسی نردبان ۱۰۰ پله را پیش پای شما گذاشته و گفته به واسطه آن نردبان بر پام بیایید و شما ۹۸پایه نردبان را پیش

از این زاویه می‌توان گفت سخن پیامبر(ص) ناظر بر چنین وضعیتی است که آدمی بر غم روزگار بمیرد، بر غم‌های غیراصلی و کاذب و دروغین تا غمخوار جان خویش گردد.

رنج و رابطه آن با گم شدن جای اصل و فرع

از این زاویه می‌توان گفت سخن پیامبر(ص) ناظر بر چنین وضعیتی است که آدمی بر غم روزگار بمیرد، بر غم‌های غیراصلی و کاذب و دروغین تا غمخوار جان خویش گردد.

همچنان‌که مولانا جایی دیگر در مثنوی در تفسیر این عبارت پیامبر(ص) که «من جهل الهموم هما واجدا کفاه الله سائر همومه / هر کسی که غم‌ها و دغدغه‌های خود را به غم و دغدغه‌ای واحد که غم و دغدغه حق است بدل کند، خداوند سایه غم‌ها را از سر او کوتاه می‌کند»، می‌گوید:

بر سر عیسی نهاده تنگ بار
خر سکیزه می‌زند در مرغزار
سرمه را در گوش کردن شرط نیست
کار دل را جستن از تن شرط نیست

در واقع رنج‌های ما در زندگی از این روست که ما جای اصل و فرع را گم کرده‌ایم. اگر عیسی که اصل است در بالا بنشیند و مرکب که فرع است در پایین بنشیند، اگر عیسی که آگاهی است در صدر بنشیند و عواطف، احساس‌ها، افکار‌ها و خیال‌ها که فرع است در پایین بنشینند، اگر عیسی که غیب و نهان است بالاترین باشد و ظاهر، خود را در اختیار غیب و نهان وجود آدمی قرار دهد، در آن صورت ما به جای جان‌کنند، مردن– یعنی میراندن نفس و سایه‌های درون، من دروغین و انانیت خود را– نزد حق خواهیم برد اما اگر برعکس شود و ما بارها را بر سر عیسی بگذاریم و خسر در مرغزار چتک بیندازد، در آن صورت تارک خواهیم شد و به جای میراندن نفس، جان‌کند را نزد حق خواهیم برد.

مولانا در همین ابیات می‌گوید: کار دل را جستن از تن شرط نیست، یعنی آن کاری که جان‌انسان می‌تواند انجام دهد، فکر غیرمتصل به آگاهی واقعی، فکر ظاهرگرا و ظاهرپرست نمی‌تواند آن را به سرانجام برساند. وقتی افکار و خیال‌ها چنان ما را احاطه کرده‌اند که عملاً آنها سوار ما شده‌اند و ما به مرکب آنها بدل شده‌ایم و روزانه آنها را به این سو آن سو می‌کشانیم، یعنی ما داریم جان می‌کنیم، چون هنوز بر آن سایه‌ها نمرده‌ایم.

و چرا زندگی را به شکل وزن و بار تجربه می‌کنیم؟ چون سرمه را در گوش می‌کنیم، در صورتی که سرمه را در گوش کردن شرط نیست. چرا زندگی را به شکل جان‌کندن تجربه می‌کنیم؟ چون می‌خواهم با هیاهو، هیاهو را بخوایایم. با سروصدا، سروصداها را فاموش کنم. با خشم به استقبال خشم بروم. با حسرت از درون حسرت بیرون بیایم. با بازی‌های نفس از بازی‌های نفس خارج شوم، در صورتی که همه اینها حکم سرمه‌کردن در گوش یعنی کار بیهوده و عبث را دار. با من کاذب نمی‌توان از ظلمات و تاریکی بیرون آمد و به سمت نور رفت، همچنان‌که آیه شریفه می‌فرماید: «لَئِنَّ لَیْلَ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰتِ اِلٰی النُّوْرِ وَالَّذِیْنَ كَفَرُوْا اُولٰٓئِکُمُ الطَّاغُوْتُ یُخْرِجُوْنَهُمْ مِنَ النُّوْرِ اِلٰی الظُّلُمٰتِ» خدا یاور مؤمنان است. ایشان را از تاریکی‌ها به روشنی می‌برد، ولی آنان که کافر شده‌اند، طاغوت یاور آنهاست که آنها را از روشنی به تاریکی‌ها می‌کشد.»

این آیه تصریح دارد که با دست و پا زدن و با واسطه قرار دادن اوهام و با همسان ابزاری که در قلب انسان تاریکی تولید می‌کند، نمی‌توان از تاریکی و ظلمات بیرون آمد بلکه وقتی ما بر آن حرکت‌های دروغین و آن جان‌کندن‌ها مرمزیم، یعنی آن دست و پای نفس را در خود کوتاه کردیم و با دست و پای نفس، با دست و پای امیال، با دست و پای شهرت‌طلبی، با دست و پای نمایش، با دست و پای تظاهر، با دست و پای کبر، خود پرستی، حرص، ریاست‌طلبی و بزرگی‌طلبی به این سو و آن سو نرفقیم و این دست و پای قلابی و اشتباهی و نردبان‌های دروغین را کنار گذاشتیم و آنها را تسلیم حق کردیم، در آن صورت است که حق ما را از جان‌کندن به میراندن نفس خواهد کشاند و ما از بن چاه بیرون خواهد کشید:

تو مبین که بر درختی یا به چاه

تو مزابین که منم مفتاح راه)

وقتی آدمی از خودبینی به خدابینی رسید، در آن صورت از ذهن موقعیت‌زده و موقعیت‌پرست به ذهنی در فراسوی موقعیت‌ها خواهد رسید، بنابراین در فرازهای روزگار آنجا که روزگار بر وفق مراد است، دچار عجب و خودبزرگبینی نخواهد شد و طعنان نخواهد کرد و خود را قدرتی در طول قدرت حق به حساب نخواهد آورد که بگوید من و خدا، همچنان‌که مولانا در قیه‌مافیسه می‌گوید: «پیش او دوانا نمی‌گنجد. تو انا می‌گویی و او انا، یا نسو بمیر پیش او یا او پیش تو بمیرد تا دویی نماند اما آنک او بمیرد امکان ندارد، نه در خارج و نه در ذهن که و هو الحی الذی لایموت. او را آن لطف هست که اگر ممکن بودی برای تو بمردی تا دویی برخاستی. اکنون چون مردن او ممکن نیست، تو بمیر تا او

اندیشه

سرویس اجتماعی ۰۶۰۰۸۸۵۲۲

از روزمرگی رها شو تا خود را از یاد نبری

مولانا در مثنوی معنوی به تفسیر این بیان زیبای پیامبر(ص) پرداخته و راه رسیدن به مرگ قبل از مرگ را بیان کرده است.

جان بسی کندی و اندر پرده‌ای
زانک مردن اصل بد ناورده‌ای
تا نمیری نیست جان‌کندن تمام
ببین کمال نردبان نایی به پام
چون ز صد پایه دو پایه کم بود
بام را کوشنده نامحرم بود
چون رسن یک گز صد گز کم بود
آب اندر دلوا از چه کی رود
غرق این کشتی نیایی ای امیر

تا بنشینی اندرو من الاخیر
تصور کنید کسی از شما مُردن خواسته اما شما نزد او جان‌کنندن برده‌اید، کسی نردبان ۱۰۰ پله را پیش پای شما گذاشته و گفته به واسطه آن نردبان بر پام بیایید و شما ۹۸پایه نردبان را پیش

رفته‌اید و دو پایه مانده به اینکه بر پام برآید، آنجا ایستاده‌اید، معلق در میان زمین و آسمان. آن فرد از شما آمدن به پشت‌بام را خواسته اما شما ایستادن روی نردبان را بریده‌اید. کسی چاه آبی را به نشان شما داده و گفته است که عمق این چاه ۱۰۰ گز است و طناب ۱۰۰ گزی ببر، اما شما طناب ۹۹گزی برده‌اید و سطل هنوز خالی مانده است.

مولانا جایی در «قیه‌مافیة» با عبارات دیگری به این قضیه می‌پردازد. اینکه ما دچار خودفریبی می‌شویم و گمان می‌کنیم اگر به جای آن کار اصلی که باید انجام بدهیم، مشغول کارهای دیگر شویم و خودمان را مشغول نگه داریم بالاخره فرج و گشایشی اتفاق می‌افتد، در صورتی که اینها خودفریبی است.

■ **گوهر جان را صرف چه می‌کنیم؟**

به این مثال از قیه‌مافیة توجه کنید: «ولقد کرمنابنی آدم نگفت ولقد کرمتا السماء و الارض. پس از آدمی آن کار می‌آید که نه از آسمان‌ها می‌آید و نه از زمین‌ها می‌آید و نه از کوه‌ها، چون

آن کار بکند، ظلومی و جهولی از او نفی شود. اگر تو گویی که اگر آن کار نمی‌کنم، چندین کار از من می‌آید، آدمی را برای آن کارهای دیگر نیافریده‌اند. همچنان باشد که تو شمشیر پولاد هندی بی‌قیمتی که آن در خزاین ملوک یابند، آورده باشی و ساطور گوشت‌گندیده کرده‌ای که من این تیغ را معطل نمی‌دارم، به وی چندین مصلحت به جای می‌آرم یا دیک زین را آورده‌ای و در وی شلغم می‌پزی که به ذره‌ای از آن ۱۰۰ دیک به دست آید یا کارت مجوهر را میخ کنودی شکسته کرده‌ای که من مصلحت می‌کنم و کدو را بر وی می‌آویزم و این کار را معطل نمی‌دارم. جای افسوس و خنده نباشد؟ چون کار آن کدو به میخ چوبین یا آهنین که قیمت آن به پولی است برمی‌آید، چه عقل باشد کار د ۱۰۰ دیناری را مشغول آن کردن؟ حق تعالی تو را قیمت عظیم کرده است می‌فرماید که ان‌الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة، تو به قیمت ورای دو جهانی…».

مثال مولانا در این فراز از قیه‌مافیة روشن و زیباست. ما نمی‌توانیم جان‌کندن را به حساب مردن بگذاریم و دقت کنید آیا ما در جریان این زندگی روزمره کم‌جان می‌کنیم؟ ما این همه جان می‌کنیم اما حاضر نیستیم آن کار اصلی را نزد حق ببریم: جان بسی کندی و اندر پرده‌ای

زانک مردن اصل بُد ناورده‌ای

چرا ما هنوز در پرده اوهام دست و پا می‌زنیم؟ چون به کار اصلی نمی‌پردازیم. مثل کسی که آمده و شمشیر پولاد هندی بسسیار باارزشی را که در خزاین پادشاهان نباشد، ساطور گوشت‌گندیده کرده، با چه استدلالی؟ با این استدلال که من این تیغ را معطل نمی‌گذارم یا تو دیک ززینی را آورده‌ای و در آن دیک شلغم می‌پزی که به ذره‌ای از آن ۱۰۰ دیک به

دست آید یا کارت الماس نشان را میخ کنودی شکسته کرده‌ای که مصلحت می‌کنم و کدو را بر وی می‌آویزم و این کار را معطل نمی‌دارم!

مولانا در واقع در این ابیات می‌خواهد بگوید مسا اغلب اوقات جانیامه بسیار باارزش خود را صرف امور باطل و بیهوده می‌کنیم. اگر در طول روز به جریان افکار و آمدوشد احساس‌ها و خیال‌های خود بنگریم، می‌بینیم فضای درون ما که بسیار باارزش و ذی‌قیمت است صرف چه امور نازلی می‌شود و چطور ظاهر و زبور زندگی چشم ما را می‌رباید که ارزش همه چیز را می‌دانیم، جز ارزش خودمان.

ارزش هر کاله می‌دانی که چیست

ارزش خود را ندانی ابله‌ی است

این از ناآگاهی من است که مدام دنبال سود و زیان می‌گردم و نگران اتفاقات بیرون هستم و لحظه به لحظه به نوسانات بازار توجه می‌کنم اما به نوسانات درون خود بی‌اعتنا مانده‌ام. این از ناآگاهی من است که مدام به سمت خبرهای بیرونی گوش تیز می‌کنم اما نمی‌دانم در درون من چه خبر است، در حالی که به تعبیر حافظ:

پیوند عمر بسته به مویی است هوش دار

غمخوار خویش باش غم روزگار چیست

انسانی که جان می‌کند، انسانی است که در روزمرگی غوطه می‌خورد و جز روزمرگی چیز دیگری را نمی‌شناسد، بنابراین حافظ این نکته طلایی را به ما گوشزد می‌کند که اجازه نده غم روزگار و جست‌وجوی بی‌وقفه سود و زیان و حسرت و امید به بیرون و اتفاقات آنچنان تو را در خود بپیچاند که خود را از یاد ببری و به یک خود دروغین و ظاهرزده بدل شوی.



د

از نگاه مولانا، مرده کسی است که

امیدش را به خیالات خود دوخته

است نه به حق. خفته کسی است که

با چشم باز مدام در خیالات، رؤیاه‌ا،

کابوس‌ها و محاسبات خود پر سه

می‌زند و مدام در دیروز، فردا و

تصویر قدم می‌زند

تا ز صد، ضد را بدانی اندکی
این زمان جز نفی ضد اعلام نیست
اندین نشتن دمی بی‌دام نیست
بی‌حجابت باید آن ای ذو لباب
مرگ را بگزین و بر دران حجاب
نه چنان مرگی که در گوری روی
مرگ تبدیلی که در نوری روی
نگاه مولانا فرافکنی، عامل به تعویق انداختن مرگ پیش از مرگ یا همان مرگ تبدیلی- مرگی که سایه‌ها در انسان می‌میرد و انسان نور می‌شود و نه مرگ به معنای در گور رفتن – است. انسان فرافکن، انسانی است که مدام دیگران را متهم می‌کند، انسانی که نمی‌داند آنچه در بیرون می‌بیند، تصویر اعمال، کنش‌ها و نیات درونی اوست، مردن پیش از مردن را نمی‌تواند تجربه کند، انسانی که حاضر نیست آن نیم‌جان را تقدیم حق کند تا خداوند صد جان به او ببخشد، انسانی که مثل آن شیر به شیری در چاه حمله می‌کند و نمی‌داند که آنچه به او حمله می‌کند، دیگری نیست بلکه تصویر می‌رنجی، گفت پیش از او مردن را نمی‌تواند تجربه کند، انسانی که خود عیب می‌بینی، او عیب در توست که در او می‌بینی. عالم همچنین آینه‌است، نقش خود را در او می‌بینی که المؤمن مرآه المومن، آن عیب را از خود جدا کن، زیرا آنچه از او می‌رنجی از خود می‌رنجی، گفت بیلی را آوردند بر سر چشمه‌ای که آب خورد، خود را در آب می‌دید و می‌رمید. او می‌پنداشت که از دیگری می‌رمد. نمی‌دانست که از خود می‌رمد. همه اخلاق بد از ظلم، کین، حسد، حرص، بی‌رحمی و کبر چون در توست نمی‌رنجی، چون آن را در دیگری می‌بینی، می‌رمی و می‌رنجی.»

^[1] تا ز صد، ضد را بدانی اندکی

^[2] این زمان جز نفی ضد اعلام نیست

^[3] اندین نشتن دمی بی‌دام نیست

^[4] بی‌حجابت باید آن ای ذو لباب

^[5] مرگ را بگزین و بر دران حجاب

^[6] نه چنان مرگی که در گوری روی

^[7] مرگ تبدیلی که در نوری روی

^[8] نگاه مولانا فرافکنی، عامل به تعویق انداختن مرگ پیش از مرگ

^[9] یا همان مرگ تبدیلی- مرگی که سایه‌ها در انسان می‌میرد و انسان

^[10] نور می‌شود و نه مرگ به معنای در گور رفتن – است

^[11] انسان فرافکن، انسانی است که مدام دیگران را متهم می‌کند، انسانی که نمی‌داند

^[12] آنچه در بیرون می‌بیند، تصویر اعمال، کنش‌ها و نیات درونی اوست

^[13] مردن پیش از مردن را نمی‌تواند تجربه کند، انسانی که حاضر نیست آن نیم‌جان را تقدیم حق کند تا خداوند صد جان به او ببخشد

^[14] انسانی که مثل آن شیر به شیری در چاه حمله می‌کند و نمی‌داند که آنچه به او حمله می‌کند، دیگری نیست بلکه تصویر

^[15] می‌رنجی، گفت پیش از او مردن را نمی‌تواند تجربه کند، انسانی که خود عیب می‌بینی

^[16] او عیب در توست که در او می‌بینی

^[17] عالم همچنین آینه‌است، نقش خود را در او می‌بینی که المؤمن مرآه المومن

^[18] آن عیب را از خود جدا کن، زیرا آنچه از او می‌رنجی از خود می‌رنجی

^[19] گفت بیلی را آوردند بر سر چشمه‌ای که آب خورد، خود را در آب می‌دید و می‌رمید

^[20] او می‌پنداشت که از دیگری می‌رمد

^[21] نمی‌دانست که از خود می‌رمد

^[22] همه اخلاق بد از ظلم، کین، حسد، حرص، بی‌رحمی و کبر چون در توست نمی‌رنجی

^[23] چون آن را در دیگری می‌بینی، می‌رمی و می‌رنجی